

نقش سایکوپات‌ها در سلطه‌ی استبداد دینی

نقش سایکوپات‌ها در سلطه استبداد دینی مقاله تحقیقی از شکوفه تقی است که در آن به آسیب‌شناسی شخصیت شکنجه‌گر در یک حکومت استبدادی مذهبی می‌پردازد تا نشان دهد در پشت شکنجه و آزار یک شکنجه‌گر، ولو اینکه خود را در لباس دین بپوشاند، یک انحراف شدید جنسی و میل به ویران‌سازی نهفته است که این انحراف را در شیوه گفتار، برخورد و تاکید او به روی مسایل به خوبی قابل تشخیص است.

لوئی ماسینیون می‌گوید حلاج پس از آنکه به کیفری ترهیبی محکوم شد، وزیر دستور داد ریش او را بتراشند و شمشیر را از پهنا بر او بزنند، زنده زنده او و خادمش را بر کنار شرقی رود دجله و سپس بر ساحل غربی آن در روز آدینه و شنبه به چوب شکنجه میخکوب کنند. آن دو زندانی از بامداد تا شامگاه با جامه‌ی زرد "جبه عودیه" که بسیار مضحک بود و مخصوص یهودیان، در معرض تماشای عموم ماندند. پس از آن حلاج را به زندان بردند و از پشت گردن تا پایش را با سیزده زنجیر بستند. هشت سال او را در زندان نگه داشتند و نتوانستند از محبوبیت او در نزد مردم بکاهند. معجزات حلاج مانند مرده زنده کردن در دهان عام و خاص افتاده بود و بیش از پیش بر ارادت مردم می‌افزود. برای معاندین کینه‌توز او از صوفی و مفتی گرفته تا فقیه و متکلم - همان‌ها که آرزویشان داشتن مریدان بسیار بود و علیرغم تلاش بسیار کسی باورشان نمی‌کرد - حلاج خطری بزرگ برای حیات دینی‌شان شد. با ضعف شدید دولت عباسی در زمان خلیفه‌ی سیزدهم و وسعت اختلافات میان مذاهب و فرق بناگهان برای تحکیم بخشیدن به حکومت، سران بر آن شدند که حلاج را دوباره محاکمه کنند. وظیفه‌ی بازپرسی حلاج را حامد وزیر که پیر، شتاب‌زده، درنده‌خو و تازه به دوران رسیده بود بعهده گرفت. او نخست با کمک کلیه‌ی بزرگان دین حلاج را به جادوگری و زندقه‌سپس با اتهام انال‌الحق به مرگ محکوم کرد.

روز اجرای حکم، دژخیمان در معیت رئیس شهربانی وقت، حلاج را به روایتی روی فضای گشاده‌ی پلی که بر دجله زده شده بود بردند و در برابر چشمان جمعیتی عظیم بر او پانصد تازیانه زدند. پس از آن دژخیم یک دستش را قطع کرد، بعد دست دیگرش را، سپس پایش را و سپس پای دیگرش را. وقتی از کار مثله کردن او چنین فارغ شدند سرش را جدا کردند و پیکرش را در بوریایی نهاده سوزاندند و خاکسترش را به

روی دجله پاشیدند. سرش را در بغداد دو روز در معرض تماشا گذاشتند و پس از آن به خراسان بردند و از بخشی به بخشی گردانند، تا به مریدان بی شمار او نشان دهند. پس از آن کتابفروشان را قسم دادند که آثار حلاج را نه بفروشند و نه بخرند. (مصائب حلاج ۱۳۸۳)

حکم کیفر حلاج که خلیفه المقتدر بالله پس از فتوای فقهاء امضاء کرده بود، از نص معروف دو آیهی قرآن ملهم شده بود که تا امروز معتبر است: «و همانا پاداش آنان که با خدا و رسولش بستیزند و راه تباهکاری در زمین بپویند آن است که به سختی کشته شوند یا به دار آویخته شوند، یا به سختی بریده شود دستها و پایهای ایشان از برابر یکدیگر، یا رانده شوند از زمین. برای ایشان است خواری در دنیا و ایشان راست در آخرت عذابى سنگین» (مائده ۳۳) و «زود باشد بدانید همانا سخت ببرم دستها و پایهای شما را از برابر و هرآینه به دارتان بکشم همگی» (شعراء ۵۰). اما اعتراف گرفتن شرط به کیفر رساندن است.

امروز بعد از حدود هزار و دویست سال هنوز به نام مصلحت مردم را تازیانه میزنند، به نام اسلام پاره پاره میکنند، به نام خدا با میله آهنی بر فرقشان می‌کوبند، به نام مقدسات دینی به آنها تجاوز جنسی می‌کنند، گاهی هم اینهمه را یک جا انجام می‌دهند تا از ایشان اعتراف بگیرند که قصد جاسوسی یا برانداختن «حکومت خدا» را داشته‌اند، سپس آنها را در گوشه‌ی زندان رها می‌کنند تا بمیرند. چرا چنین می‌کنند؟ چه کسانی می‌توانند آنطور بی‌رحمانه بزنند که فرد زیر شکنجه بمیرد؟ آیا از هرکسی چنین رفتار ویرانسازی بر می‌آید یا فرد باید ساختار روانی خاصی داشته باشد؟ مذهب چه نقشی در باز گذاشتن دست چنین افرادی دارد؟

امروزه جزو اطلاعات همگانی است که وقت مواجهه با خطر، غدد فوق کلیوی هورمون‌های آدرنالین و نورآدرنالین را ترشح می‌کنند که سبب بروز احساس خشم و ترس می‌شوند. اما اگر نوار مغزی کسی را که شدیداً دچار ترس شده، با کسی که دچار خشم شده در کنار هم گذاشته شود نمی‌توان فهمید کدام به فرد ترسیده و کدام به خشمگین تعلق دارد (کارول تاوریس روانشناسی خشم). این دو عاطفه که تأثیری فراوانی به روی یکدیگر داشته و به آسانی به هم بدل می‌شوند، در حیوان معمولاً روندی طبیعی را در مسیر حفظ حیات طی می‌کنند و بنا به گفته‌ی اریک فروم، فاقد پی آمد ویران‌ساز برای محیط طبیعی هستند (پرخاشجویی و ویران‌سازی ۱۳۶۱). اما در پاره‌ای انسان‌ها که به طور اخص به بیماری روانی سایکوپاتی دچار هستند- بستگی به درجات آن

دارد-می‌تواند احساس ترس و خشم منجر به سببعیتی شود که در بسیاری موارد ویران‌سازی‌های بزرگ و جبران ناپذیر به دنبال داشته باشد.

سایکوپات انسان درنده‌خویی است که به دلیل آسیب دیدگی شدید روانی که گاهی با آن متولد می‌شود مرگ اندیشی و ویرانگری شیوهی غالب برخورد او با جهان است، تمایل شدیدی به خود خداینداری دارد از این رو در جنگ‌ها و رقابت‌های جنسی، سیاسی و مذهبی خود، یعنی هر عاملی که قدرت مطلقه‌ی او را به خطر بیندازد، می‌تواند کینه‌توزانه و فارغ از هر احساس دلسوزی نه تنها حریفان و رقیبان جدی خود را، بلکه بی‌آزارترین منتقدانش را هم، چنان از میان بردارد که در باور نگنجد. محاکمه، شکنجه و قتل بسیاری از بزرگان سیاست و ادب، قهرمانان مذهبی، اجتماعی، کشتار ملتها یا قتل کودکان بیگناه و زنان جوان اغلب به دست این افراد که گاه در مقام رئیس یک کشور، گاه مجری قانون و گاه یک جنایتکار روزمره ظاهر می‌شوند صورت می‌گیرد. این افراد به دلیل ترس سرکوفته‌ای که در خود دارند و برای گریز از احساس حقارت و ضعف مفرط، در بسیاری موارد به پرورش تنش‌ها می‌پردازند، تا بتوانند با ارباب و آزار دیگران احساس قدرت کنند. این افراد گاهی در جنایت‌هایشان به قربانیان نشان تجاوز جنسی می‌کنند و گاهی نمی‌کنند اما آنچه در عملکرد همه‌ی آنها مشترک است ارتکاب جنایت با انگیزه‌ی جنسی است. میل جنسی در این افراد صورتی منحرف شده و بسیار جنایتکارانه دارد. اینها که گاه می‌توانند جنایات و تمایلات ددمنشانه‌ی خود را از چشم دیگران پنهان کنند و مدت‌ها در خفا بسر ببرند، وقتی دستشان کاملاً رو می‌شود که جنایتشان صورت کاملاً عریان جنسی پیدا می‌کند. بطوری که نه می‌توانند آنرا پنهان کنند و نه توجیه.

یکی از این نمونه‌ها ماجرای قتل‌های محفلی کرمان در اوایل دهه‌ی هشتاد است دیگری موضوع تجاوز و آزارهای جنسی در زندان‌ها بخصوص کهریزک که امروز از سوی شکنجه شدگان و مقامات رسمی حکومت مطرح شده است و نشان می‌دهد که هیچ قصد اخلاقی و دینی در شکنجه‌ها نبوده مگر آزار سبعمانه‌ی جنسی.

این ثابت شده است که پشت غالب جنایات یک صبغهی جنسی منحرف نهفته است. اما در مورد سایکوپات‌ها این انحراف جنسی و بروز آن در سببعیتی که فرد اعمال می‌کند به اوج خود می‌رسد. این افراد را از رفتارها و روابط و گفتارهایشان می‌توان به آسانی شناسایی کرد که در تک تک آنها میل منحرف شده‌ی جنسی که صورتی جنایتکارانه بخود گرفته نشان داده می‌شود. این را بوضوح در نگاه این افراد به جهان،

به انسان و به پدیده‌ها هم می‌توان دید که همه از منظر همین تجاوز جنسی است. این افراد قربانیان خود را ارباب می‌کنند و پس از تجاوز می‌کشند. در واقع مشاهده‌ی ترس قربانیان و زجری که می‌کشند به این افراد یک لذت ددمنشانه‌ی جنسی می‌دهد. اینها حتی در روابط عادی و روزمره‌ی زندگی بزرگترین مشغولیتشان کنترل روابط جنسی دیگران، مداخله در زندگی خصوصی مردم، درست کردن پرونده‌ی جنسی به قصد آزار رساندن و ارباب است. این افراد وقتی وابسته به حکومتی نیستند با دوربین و سایر طرق جاسوسی به اتاق خواب مردم راه پیدا می‌کنند بعد از وابستگی به یک دین یا حکومت به آن رنگ غیرت و دفاع از ناموس مردم می‌زنند، تا با آزادی بیشتری عمل کنند بی آنکه مجازاتی تهدیدشان کند. آنچه همواره در سایکوپات‌ها، علی‌رغم توجیهاتی که برای اعمال خود می‌کنند، مشاهده می‌شود تأکید شدید به روی یک میل منحرف جنسی است و برخورد خشونت باری که با مسئله جنسی می‌کنند. در واقع برای این افراد رابطه‌ی جنسی هرگز معنای تقدس و عشق پیدا نمی‌کند بلکه همیشه یک وسیله برای آزار، ارباب و شکنجه است.

سایکوپات‌ها به دلیل نداشتن احساس همدردی و همدلی، می‌توانند بی احساس شرم یا عذاب وجدان مردم را شکنجه کنند و لذت ببرند. از این رو معمولاً نظام دیکتاتوری تازیانه‌اش را بدست چنین افرادی می‌دهد.

استفاده از عبارات مستهجن و رکیک بعنوان وسیله‌ی ارباب و گاه آلت قتاله مشخصه‌ی دیگر این افراد است. از آنجایی که با این افراد نمی‌شود برخورد منطقی کرد و یا رابطه‌ای انسانی ساخت، بسیار اتفاق می‌افتد که مردم، گریز یا خود پنهان کردن را، بعنوان شیوه‌های تدافعی در برابر این افراد انتخاب می‌کنند. همین برخورد مردم است که در سایکوپات‌ها اغلب ایجاد حس قدرتمندی می‌کند.

سایکوپات‌ها که همیشه از داشتن هویت فردی می‌هراسند یا خود را پنهان می‌کنند یا می‌کوشند به گروهی وصل کنند تا با یک هویت جمعی بتوانند دست به اعمال جنایتکارانه و ضد اجتماعی بزنند و از عواقب آن بگریزند. این افراد کمتر در تحصیل موفق هستند از این رو با کسانی که توانایی مغزی دارند همیشه مشکل دارند. کمتر در شغلی تخصص دارند و بیشتر یک زندگی پارازیتی را ادامه می‌دهند و در جاهایی حضور پیدا می‌کنند که کتک زدن، درگیری، ارباب و نفس کش طلبیدن به کار بیاید تا به جبران احساس حقارت شدیدی که در درون می‌کنند پردازند.

این افراد مادامی که زیر پوشش حکومتی در نیامده‌اند در زبان فارسی

به آنها «لات» گفته می‌شود و رهبرشان را «گنده‌لات» می‌گویند. گنده لات‌ها در قصه‌ها و فرهنگ عوام جای پایشان هست و در قصه‌ها معمولاً یکی از کارهای بزرگ شاهزاده‌ای که قرار است پادشاه بشود کشتن این «گنده لات‌ها»ست که به آنها دیو می‌گویند. کار دیوها زدن کاروان‌ها، دزدیدن اموال مردم، دزدیدن دختران، بخصوص زنان شاه، قرق کردن محله‌ها و باجگیری است. این افراد در قصه‌ها قیاقه‌های زشت، کثیف و شپشو دارند و با واژگانی کثیف و دریده حرف می‌زنند و راحت گول می‌خورند و آستانه‌ی تحریک پذیریشان بسیار پایین است. به اصطلاح با یک غوره سردیشان می‌کند و براحتی برای یک دستمال قیصریه را به آتش می‌کشند.

از سه گروهی که در قتل‌های زنجیره‌ای اواخر دهه‌ی هفتاد کشته شدند یکی همین «گنده‌لات»‌هایی بودند که با حکومت یکی نشده بودند. اما بسیار اتفاق می‌افتد که حکومت گنده‌لات‌ها را جذب می‌کند و نوجه‌های آنها هم به نیروی سرکوبگر مردم برای ابقای حکومت تبدیل می‌شوند. که این نیز، هم در تاریخ و هم در قصه‌ها، دیده می‌شود. اما این لات‌ها که زیر پوشش حکومت جمع می‌شوند ترجیحاً خود را تابع مقررات نظامی و دیسیپلین ارتشی نمی‌کنند. این افراد اصولاً نمی‌توانند خود را تابع هیچ دیسیپلینی بکنند. هرگز به هیچ دین و مقررات دینی باطنا گردن نمی‌گذارند، اما برای اینکه بتوانند خشونت بیشتری را اعمال کنند و آسیب کمتری دریافت کنند بسیار اتفاق می‌افتد که جذب یک گروه مذهبی-شهربانی- بستگی به امکاناتی دارد که مذهب و شهربانی برایشان فراهم کند- می‌شوند. علت اصلی‌اش این است که تا این افراد به تظاهرات دینی وصل نیستند همواره اخلاق جامعه ایشان را به حاشیه می‌رانند و منزوی می‌کند، اگرچه برای منافع یک حکومت بجنگند. اما وقتی بر تن رفتار خود لباس دفاع از دین می‌پوشانند، مراسم آئینی یک مذهب را به صورت ظاهر انجام می‌دهند و چنین وانمود می‌کنند که قصدشان اشاعه‌ی اخلاقیات یک دین است و وسعت عملشان بیشتر می‌شود، خشونتی که اعمال می‌کنند در چشم کسانی که بر آن معتقدات هستند از شرعیت بیشتری برخوردار است. این افراد که همه به بیماری جنسی معروف هستند برای گول زدن مردم مهم‌ترین هم خود را ناموس پرستی می‌گذارند. اما چنان برخوردارشان با دفاع از «ناموس مردم» پراغراق است که از همان اغراق بیش از حد می‌توان به ماهیت منحرف میل جنسی در پشت اعمالشان پی برد.

بهترین محل رشد قارچ گونه‌ی این افراد جامعه‌ی بیمار با نظام مردم ستیز مذهبی و نظامی، شرایط جنگی، قحطی و آسیب‌های طبیعی و اجتماعی

است. هیچ خطری برای مردم بزرگتر از آن نیست که این افراد احساس
خدایی کنند و قدرت اجرایی داشته باشند.